

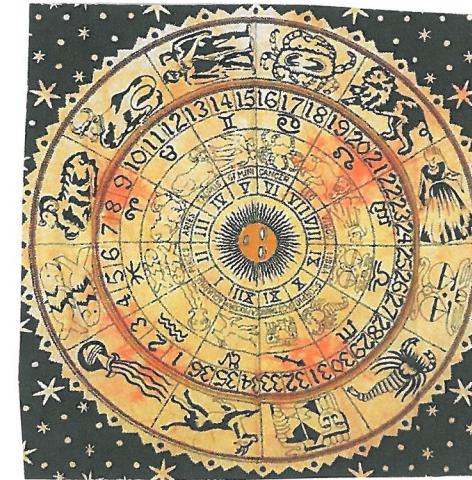
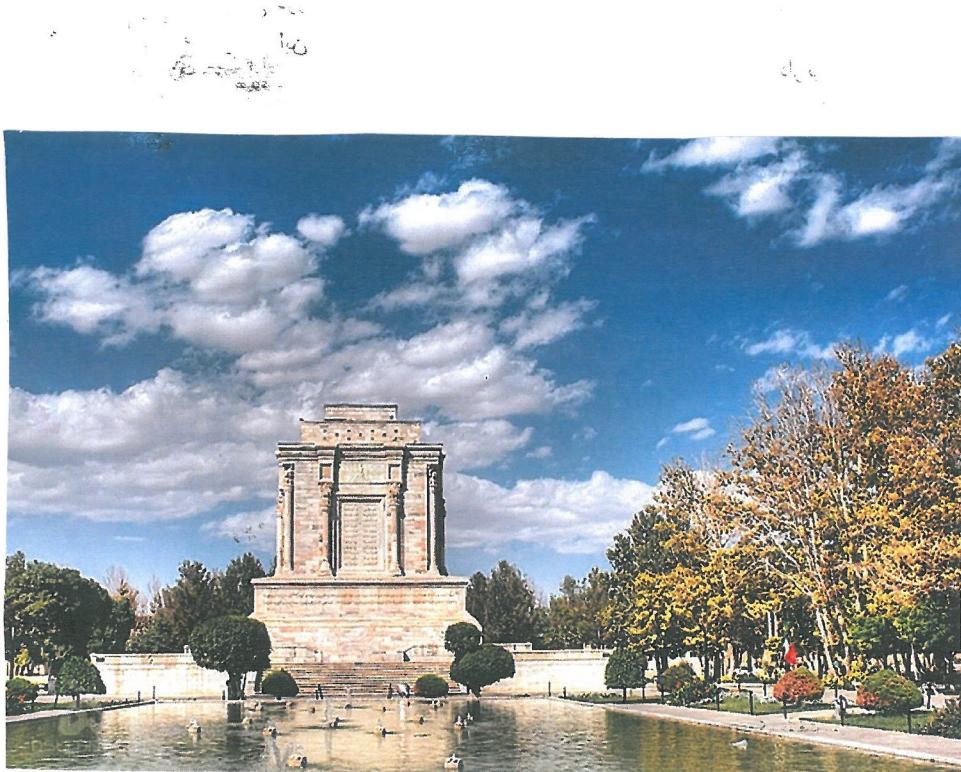
پیکار پوچھتے آدمی ہیں



بنابراین به گفته چکامه سرای بزرگ سده ششم هجری انوری ابیوردی:

آفرینن بر روان فردوسی
آن همایون همای فرختنده
او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و مابنده

و سلام بر پهلوانان جهان باد
حسین محی الدین الهی قمشهای





بین اکنون که اندر هم سرشه
ملک در دیو و دیو اندر فرشته

گلشن راز

پیکار پیوسته آدمی با دیو

حماسه حکیم طوس نمایشنامه گسترده‌ای است از زندگی پر ماجراه انسان از هبوط تا عروج، و هدایتی است جمله آدمیان را از دوزخ تا بهشت که رهنمای آن فروغ ایزدی یعنی خرد است:

خرد زیور نامداران بود
خرد مایه زندگانی شناس
تو بی چشم شادان جهان نسپری
بدو جانت از ناسزا دوردار
شاهنامه

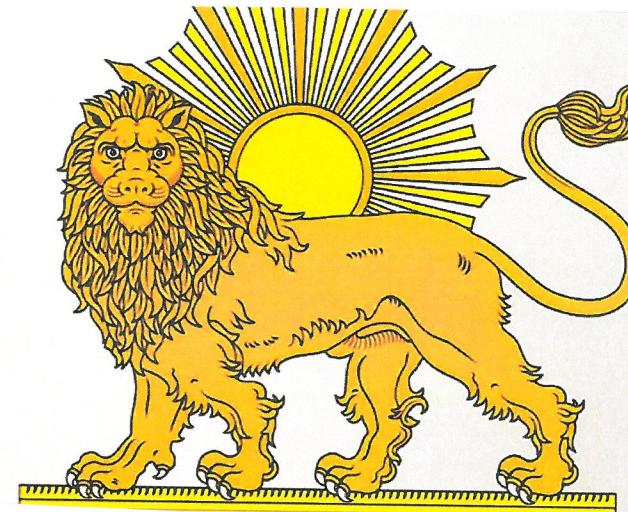
خرد افسر شهریاران بود
خرد زنده جاودانی شناس
خرد چشم جان است چون بنگری
همیشه خرد را تو دستوردار

موضوع اصلی نمایشنامه، پیکار پیوسته انسان با دیوهای درون و بیرون است و جایگاه آدمی در این نمایش، گاه دوزخ است یعنی غلبه دیو بر انسان و گاه برزخ است، یعنی سیزی آدمی با دیو و گاه بهشت است یعنی فرماتراوای آدم بر دیو.
شاهنامه با صبح نخستین بهار آغاز می‌شود که آفتاب به برج حمل می‌رسد و جهان جوانی

از سر می‌گیرد:

جهان گشت با فَرَوْ آئین و آب
نخستین به کوه آن درون ساخت جای
شاهنامه

چو آمد به برج حمل آفتاب
کیومرث شد بر جهان کدخدای



فردوسی افزون بر اینکه «جراغ فروزان خرد» را در پیش پای آدمیان نهاد و اهریمن تاریکی را بدان دور کرده، و افزون بر اینکه «جراغ فرهنگ اهورایی» ایران باستان و آئین‌های دیرینه این مرز و بوم را که از دیدگاه اندیشه بر بنیاد یگانه پرستی و جاودانگی جان نهاده شده و در جایگاه رفتارها و پیوند ها بر پایه پندران نیک، گفتار نیک و کردار نیک استوار است، روشن نگاه داشته همچنین «جراغ زبان پارسی» را که می‌رفت در توفان‌های سهمگین روزگار یکسره خاموش گردد چنان فروغی پایدار بخشیده که تازیان و فرهنگ در جهان هست زبان و فرهنگ پارسی نیز زنده خواهد بود و شاهنامه فرزانه طوس هر دم آن را جان تازه خواهد بخشید و شگفتا از این نامه نامور، و این آتش یگانه پارسی که به یک فروغ سه چراغ خرد و فرهنگ و زبان را روشن کرده و خود بر جاودانگی خویش گواهی داده است:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
از این بیش تخم سخن کس نکشت
جهان کرده ام از سخن چون بهشت
نمیرم از این پس که من زنده ام
که تخم سخن را پراکنده ام
پس از مرگ بر من کند آفرین
هر آنکس که دارد هش و رای و دین
شاهنامه

حکمای پهلوی که در تاریخ فلسفه لر ایشان به فهلویون یاد شده است از پیشویان فلسفه وحدت وجود به شمار می‌دوند ایشان وجود را حقیقت واحدی می‌دانستند که مانند نور دارای مراتب شدت و ضعف است اما همه مراتب آن یک حقیقت پیش نیست چنانکه حاجی سیزوواری در منظمه اورده است:

الله ولیون الوجود عنتهم حقیقت ذات تشکیل شتم



نبینم به گیتی یکی زادتر
دگر کس ندارد در این کار دست
زفتر پشیزی سپهری شود
شاهنامه

تو دادی و گرنه ز خود خوارتر
ز فرتو بینم همه هر چه هست
زاد تو هر ذره مهری شود

و چنین است حمامه حکیم طوس که پیکار پیوسته اهورا و اهريمون و دیو و فرشته را بر
بهنه گیتی به نمایش آورده و در کنار درس توحید که فرمود:

خدای بلندی و پستی توانی
ننانم چه ای هر چه هستی توانی

شاهنامه

و به روایت عطار با همین یک بیت به بهشت برین راه یافت. همچنین درس شرک را که
تعییر دیگر آن دیو شناسی است و اروپائیان آن را Demonology گویند، در حوزه حمامه
خود تدریس کرده و شاهنامه او در کنار اودیسه هومر، بهشت گمشده میلتون و سیر
ولوک ترسا اثر جان بابیان و فائزست گوته از بهترین کتابهای دیوشناسی به شمار است.



۱۹۶

در این اعتدال ریبعی، کیومرث یعنی آدم نخستین بر بلندای کوه یعنی عرش طبیعت
می‌نشیند، پلنگیه می‌پوشد و به کیش داد و نیکی بر مردمان فرمان می‌راند و دد و دام و
هر جانور یعنی قوای طبیعی حیوانی در کنار او می‌آمدند. کیومرث را هیچ دشمنی نیست
مگر یک دیو پنهان که از مشاهده کمال انسان درآش رشک و حسد می‌سوزد و می‌خواهد
که او را چون خود در آتش افکند:

نبوذش به گیتی یکی دشمنا
مگر درنهان ریمن اهريمنا
همی رای زد تا بیداکند بال
به رشکاندر لغیریمن بدستگآل
شاهنامه

این اهريمن بداندیش را فرزندی است چون پدرسیاه و پلید، که سیامک - فرزند کیومرث -
به جنگ او می‌رود و برخنه تن با پور اهريمن در می‌آویزد، از آنکه نمی‌داند برخنه تن ذر
بهار بیرون روند نه در خزان و بی حجاب با حوران در می‌آمیزند، نه با دیوان. زمستان
شمیری از زمهریر دارد و پیش تیغ او بی‌زره نباید رفت. سیامک از پای در می‌آید و
پهلوی او به چنگال دیو دریده می‌شود. فرزند سیامک که همه هوش و فرهنگ است و نزد
نیای خود نقش وزیر و دستور را ایقا می‌کند، به کین پدر به جنگ دیو می‌رود. دیو زمین و
آسمان را به گرد و خاک می‌آلاید تا چشم هوشنج را تاریک کند:

نبینی که جایی که بر خاست گرد
بوستان
نبیند نظر گر چه بیناست مرد

در آغاز نمایشنامه مکبث می‌خوانیم: سه خواهر شوم شیطان صفت که چون اهريمن
وسوسه گر بر سر راه مکبث ایستاده اند تا او را بفریبینند، پیش از آمدن مکبث آین سرود را
به طور دسته جمعی به آواز می‌خوانند:



پاکی پلیدی است

پلیدی پاکی است

در هوای تیره مه آسود پرواز کنید

و چنین است کار اهریمنان که پیوسته در هوای تیره پرواز می‌کنند و در آب گل آسود ماهی سی گیرند.

هوشنسگ دیده از غبار پاک می‌دارد و جهان را بر دیو نستوه تنگ می‌کند و سر دیو را بر پای خواری و پستی می‌افکند و چون روزگار کیومرث به سر می‌رسد، هوشنسگ به جای نیاه تاج بر سر می‌نهد و بر تخت می‌نشیند:

به فرمان یزدان فیروزگر

به داد و دهش تنگ بسته کمر

روزی در پی کشنن اژدهایی سیاه، که چهره دیگری از همان دیو است، سنگی می‌افکند و سنگ به جای اژدها بر سنگی دیگر فرود می‌آید و آتشی از آن بر می‌خیزد و راز آتش بر آدمی فاش می‌شود و اهل اشتارت در می‌باشد که این آتش الهی با سنگ انداختن بر دیو و «رمی جمه» بر شیطان، به آدمی رخ می‌نماید. هوشنسگ آتش را فروغ ایزدی می‌شمارد و قبله می‌نهد تا به سوی آن روی آورند و یزدان را نیاش کنند:

نیاش همی کرد و خواند آفرین

جهاندار بیش جهان آفرین

همین آتش آنگاه قبله نهاد

که او را فروغی چنین هدیه داد

شاهنامه

و به ذوق کشف این آتش ایزدی جشنی بر پا می‌کند و نام آن را سده می‌گذارد که طلايه و پیش آهنگ نوروز است و نوروز رمز غلبه سلیمان بهار است بر دیو زمستان.

روزه چون فربان ماست زندگی جان ملست

مرده از او زنده شد چونکه به فربان رسید

رستم که در همه نبردها به نیروی جهان آفرین تکیه دارد در اینجا نیز:

بکوشید بسیار با درد و کین

به گردن برآورد و افکند زیر

جگرش از تن تیره بیرون کشید

جهان همچو دریای خون گشته بود

شاهنامه

تھمن به نیروی جان آفرین

بزد چنگ و برداشتنه نره شیر

فرو برد خنجر دلش بردرید

همه غار یکسر تن کشته بود

پس از کشنن دیو و آخرین مرحله مبارزه، باز پهلوان در خطر سقوط قرار دارد و آن سقوط در قعر دره عجب و خودپسندی است که با خویشتن گوید: عجب از من بدين شجاعت و قدرت که چنین دیو جگر خواری را از پای در آوردم. اما نه یوسف به چنین دره‌ای می‌افتد و نه رستم. یوسف با آن‌همه پایداری و شجاعت و آن فرار حمامه آفرین به جای غرور، سر فرود می‌آورد و می‌گوید:

و مالبره نفسی

آن النفس لاما به لسوء

الآ ما رحم ربى

من دامن خویشتن را از بدی مبرا نمی‌بینم

همانا که نفس بسیارامر کننده به بدیهاست

مگر آنکه رحمت پروردگار شامل حال شود.

و رستم نیز پس از کشنن دیو، غره نمی‌شود، بلکه جهان آفرین را یاد می‌کند و به نماز و نیاز می‌آید و این از نقطه‌های اوج حکمت فردوسی است که شایستگی او را بر احراز عنوان حکیم به کرسی می‌نشاند:

ذ بهر نیاش سرو تن بشست

از آن پس نهاد از بر خاک سر

تویی بندگان را ز هر بد پناه

همه کامم از گردش ماه و هور



گاه زنان از این سلاح مؤثر گریه آگاهانه سود می‌جویند تا به مطلوبات خود رستد، زیرا
می‌دانند که طبیعت مرد این گریه و این نیاز را نمی‌پسندد و تاب نمی‌آورد.

اکنون یوسف در چینی حالی که معشوق به دستمنا دست در دامن او زده و به نیاز در پایش
افتاده و درها بسته و مواعظ مفقود و شرایط موجود است با شجاعتی تمام، دیو شهوت بیدار
و مسلح را بر زمین می‌زند و از معركه می‌گریزد.

رستم نیز نیک می‌داند که جنگ با دیو خفته موجب رهایی نخواهد بود، پس دیو را بیدار
می‌کند. دیو با سنگ آسیایی عظیم به رستم حمله می‌برد. رستم می‌داند که این نبرد نهایی
است و اگر در آن پیروز شود، پیروزی نهایی و زندگانی جاودانه خواهد یافت:

به دل گفت رستم گر امروز جان
بماند به من زنده ام جاودان

شاهنامه

عمر جاودان در کشتن دیو خود بین نفس است:

این نفس خود بین گر بمیرد زنده گردد
جانی که در خود بنگرد نور خدا را

الهی قمته ای



کرده است قصد تاخن و رای کارزار
جشن سده، طلایه نوروز نامدار
و اینک بیامده است به پنجاه روز پیش
فرخی

این جشن، سپاسی از هدیه ایزدی است نه پرستش آتش، بنابراین:
مگوئی که آتش پرستان بُدُند پرستنده پاک بیزان بُدُند
شاهنامه

روزگار به هوشناگ نیز وفایی نمی‌کند و فرزند گرانمایه‌اش طهمورث بر جای پدر می‌نشیند
و خطبیه پادشاهی می‌خواند و عهد می‌کند که:

ز هرجای کوتاه کنم دست دیو
که من بود خواهم جهان را خدیو
کنم آشکارا گشایم ز بند
هرآن چیز کاندر جهان سودمند

این بهترین مشور صاحبان قدرت است که خوبان را دست بگشایند و بدان را پای بینند و
خردمدان را به دستوری و رای زنی گمارند، همچون شیداسب وزیر طهمورث که:

ز خوردن همه روزه بر بسته لب
به پیش جهاندار بر پای شب

شاهنامه

و هر که خدا را پیش چشم دارد، روزها از هر چه تارو است روزه گیرد و شبها به اخلاص
در پیش جهان آفرین به نماز و نیاش برخیزد. طهمورث از حسن رای چنین وزیری که جز
راه نیکی به شاه نمی‌نماید، چنان از بدیها پالوده می‌شود که فره ایزدی و فروغ بیزدانی از
آئینه وجودش می‌تابد، اما دیوان و شیاطین همچنان سرکشی می‌کنند و زمین و آسمان را

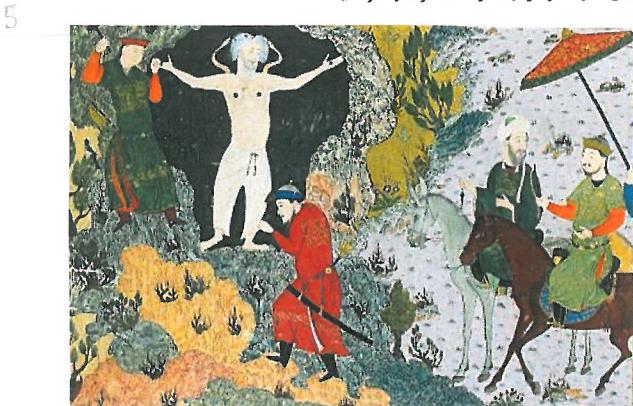
به غبار می‌آلیند تا دیدگان را بینند و رخت عمر آدمیان برپایند. طهمورث باسپاهی گران به جنگ آنان می‌رود و همه را مقهور و دربند می‌کند و به طهمورث دیو بند شهرت می‌یابد و آنگاه جمشید بر جهان پادشاه می‌شود و باز مانند پدر عهد می‌کند که مردمان را به فره ایزدی از تاریکی به روشنائی رهنمون شود و دست بدان و دیوان و ذدان را کوتاه کند.

منم گفت با فره ایزدی هم شهریاری و هم موبدی
بدان را ز بند دست کوتاه کنم روان را سوی روشنی ره کنم
شاہنامه

و آنگاه بار دیگر دیو یعنی ضحاک ماردوش به کمک ابلیس بر تخت می‌نشیند و روزگاری دراز دیوان بر جهان فرمان می‌راند و نیکی از ترس پنهان می‌شود و نیکان رخ نهان می‌کند و چون اصحاب کهف در غار خلوت خویش می‌خسبند و آنگاه فریدون با گرز بر فرق ضحاک می‌زند و ...

و بدین سان سراسر شاهنامه داستان پیکار آدمی با دیو است، گویی آدمیت ما در گرو این پیکار است. رایرت برونینتگ شاعر رومانتیک قرن ۱۹ انگلیس در قطعه شعر بسیار ژرف و لطیف می‌گوید:

در عالم هستی، ما را به چیزی نمی‌گیرند مگر آن دم که در برابر دیو قیام کنیم. پیش از آن، در دست دیو نفس گرفتاریم و دیوان ما را بندۀ خود می‌بینند و خوار می‌شمارند و فرشتگان نیز ما را اسیب دیو می‌یابند و قدر و قیمتی بر ما نمی‌نهند. اما در آن دم که آدمی قیام کند و فریاد برآورد که من دیگر در اسارت دیو نخواهمند، تمام کائنات متوجه او می‌شوند، درمیان دیوان ولوه و آشوبی به پا می‌شود که بگیرید این زندانی فراری را که عزم راه دین کرده و او را بترازندید و باز گردانید:



5

۵۸

چرا رسم دیو را نمی‌کشد؟ زیرا آن دیو، دیو نفس است، وسوسه شیطانی است. اگر کسی بر شهوت خفته غالب شود و کوس پهلوانی زند، خویشن را فریقته است. چنین کسی از خطر دیو شهوت ایمن نیست، زیرا ممکن است چندی بعد شهوت بیلار بر وی حمله برد و او را دراندازد. از این رو هر کسی باید یکبار برای همیشه با دیو آز، دیو شهوت، دیو غرور در تمامی قدرشان و در کمال بیداریشان روپرورد و اگر آنان را درانداخت دیگر ایمن است، زیرا نیروی او بر منتهای قوت آن امیال شیطانی فایق آمده است.

در داستان یوسف و زلیخا، یوسف هنگامی با دیو شهوت می‌آویزد و برآن غالب می‌شود که درجهت آن دیو است: معشوق جوان در منتهای زیبایی و دلبری است، خانه خلوت است و درها بسته و مفسران گفته‌اند غلتقل ابواب (زلیخا درها را بست) از باب مبالغه آمده است تا بر بسته بودن کامل درها تأکید کند و معلوم است که خلوت خانه و امنیت خاطر از رفت و آمد غیر بر شدت وسوسه هم افزاید. یوسف نیز به تعبیر قرآن «بلغ آشده» یعنی به شدت بلوغ و در کمال شکوفایی جوانی خود رسیده بود و تصریح شده که «لقد همت به و هم بها » یعنی زلیخا همت بر یوسف نهاده و یوسف بر زلیخا و چنان نبود که یوسف را شوقي و میلی به صحبت زلیخا نباشد بلکه به حکم فطرت هردو به هم شوق داشتند و اگر آیه را چنان تفسیر کنیم که یوسف را میلی نبود، گریز او از معرکه شهوت دیگر حمامه ای نمی‌ساخت و مهتر از حممه این عوامل وسوسه انگیز این است که زلیخا با چنان مقام و جمال و در خوشترین لباس، از مقام ناز که اقتضای جمال و دارایی است فرود آمده و تمام وجودش نیاز و تمنا شده بود، و نادر مردی باید که در برابر نیاز و تمنای چنین معشوقی تاب آورد و بر چنین شهوتی پای پرهیز نهاد. مولانا در داستان اعرابی و همسرشن در بیان علت تسليم شدن مرد در برابر گریه همسر، به نکته لطیف اشاره کرده و آن این که زن معشوق است و بر مسند ناز، و مرد عاشق است و در مقام نیاز. حال اگر زن که شأن او ناز کردن و فرمان راندن است از مقام ناز به نیاز آید و به حال گریه که بازترین نشان نیاز است درافتند، مرد را تحمل این حال نیست و می‌کوشد که با پذیرش هرچه هوا دل همسر است، او را دوباره بر مسند ناز بنشاند:

مرد گفت اکون گذشم از خلاف
در بد و در نیک آن می‌نگرم
هر چه گویی مر تو را فرمان برم
مولانا

۱۶۰

اما در خوان پنجم به ظاهر دیوی نیست و رسم با پهلوانی به نام اولاد برخورد می‌کند.
اولاد از کارگزاران ارزنگ دیو و یاران اوست و آنکه خدمت دیو کند، اگر چه به صورت
انسان باشد به باطن دیو است، از همین رو بسیاری از صورتگران قدیمی شاهنامه، اولاد را
در صورت دیو مجسم کرده‌اند. اولاد رسم را از ارزنگ دیو و سپاه بیکران او می‌ترساند و
ابن تهدید و ترساندن چنانکه اشاره شد، از حریبه‌های مؤثر شیطان است، اما رسم هراسی
نه دل راه نمی‌دهد بلکه در پاسخ رجز خوانیهای اولاد می‌گوید:

بینی کز این یک تن پیلسن

شاهنامه

چه آید بدان نامدار انجمن

خوان ششم جنگ رسم است با ارزنگ دیو و سپاه او که لختی در برابر رسم می‌ایستند و
سپس چون سپاه شب از برابر فروغ صبح می‌گریزند و محو می‌شوند:

که گفتی بدرید دریا و کوه
چو آمد ازان سان به گوشش غریو
برآمد بسّ او چو آفرگشتب
بینداخت زآن سو که بدانجن
بدرید دلشان ز چنگال او
شاهنامه

یکی نعره زد در میان گروه
برون جست از خیمه ارزنگ دیو
چو رسم بددیش برانگیخت اسب
پر از خون سر دیو کنده ز تن
چو دیوان بددیند کویال او

از همه مهمتر خوان هفتم است که مرحله نهایی مبارزة آدمی را با تمام هستی نفس
(نه یاران و لشکریان او) تصویر می‌کند. رسم اولاد را که به عنوان راهنما همراه آورده
است به درختی می‌بندد و با نشانی که گرفته به غار دیو سفید وارد می‌شود. دیو را در غار
خفته می‌یابد و دور از جوانمردی می‌بیند که بر خفته‌ی دفاع، اگرچه دیو باشد، شمشیر
کشد. پس غرشی رعد آسا می‌زند و چون دیو بیدار می‌شود با او در می‌اویزد:
به غار اندرون دید رفته به خواب
بغرید غریدنی چون پلنگ
چو بیدار شد اندر آمد به جنگ



چون تو عزم دین کنی با اجتهاد
که مرد آنجا بیندیش ای غوی
دیو بانگت برزنند اندر نهاد
که اسیر فقر و درویشی شوی
متنوی معنوی

و از آن طرف فرشتگان و کربویان عالم بالا سر از پنجره‌های آسمان بر می‌آورند و همگان
را خبر می‌کنند که هان بنگردید انسانی را که در برابر دیوان قیام کرده و عزم آسمان دارد.
فی الجمله با این قیام، قیامتی به پا می‌شود و همه قابلیت‌ها و استعدادهای آدمی به سوی
فعالیت حرکت می‌کنند.

البته اگر شخص جبان و سست اراده باشد، از هیاهو و تهدید دیوان می‌ترسد و از راه باز
می‌گردد و به اسارت دیوان تن می‌دهد و این همان است که شاعران پارسی گو از آن به
توبه یعنی بازگشت تعبیر کرده اند و شکستن آن توبه را واجب شمرده اند:

گو خلق بلند که ما عاشق و مستیم
اوژه درست است که ما توبه شکستیم
سعده

در جرم توبه کردن بودیم تا به گردن
از توبه‌های کرده این بار توبه کردم
دیوان شمس

آسas توبه که در محکمی چو سنگ نمود
بین که دام زجاجی به طرف اش شکست
حافظ

از آنجا که این مبارزه شکوه و افتخار و حماسه انسانیت است، حماسه‌های بزرگ جهان
اویسه و ایلیاد (Odyssey and Iliad) دو حماسه بزرگ یونانی مهابهارات
(Mahabharata) حماسه بزرگ هندوان، نیبلونگن لید (The Song Of Niebelungs)
حماسه قوم ژرمن، سرود رولان (The Song Of Roland) حماسه ملی فرانسه، بیوف
حماسه قوم انگلوساکسن، ملکه پریان Fairy Queen حماسه پهلوانی اثر ادموند اسپنسر
انگلیسی و بهشت گمشده Paradise Lost بزرگترین حماسه دینی مسیحیت اینه اید
حماسه روم باستان و حماسه‌های اقوام و ملل دیگر هر یک به نوعی داستان اینستیز و
پیکار آدمی با نیروهای شر و اهریمنی است و پهلوانان و دلاوران و سرآمدان، همان
آدمیان از بند رسته‌اند که همتشان در جهان بر کوتاه کردن دست جور و تطاول دیوان از
انسان است و پیوند حماسه با عرفان در همین نکته نهفته است، زیرا در عرفان نیز اصل
همین «مبارزة انسان با دیو نفس» است که بنابر حدیثی از پیامبر اکرم جهاد اکبر لقب

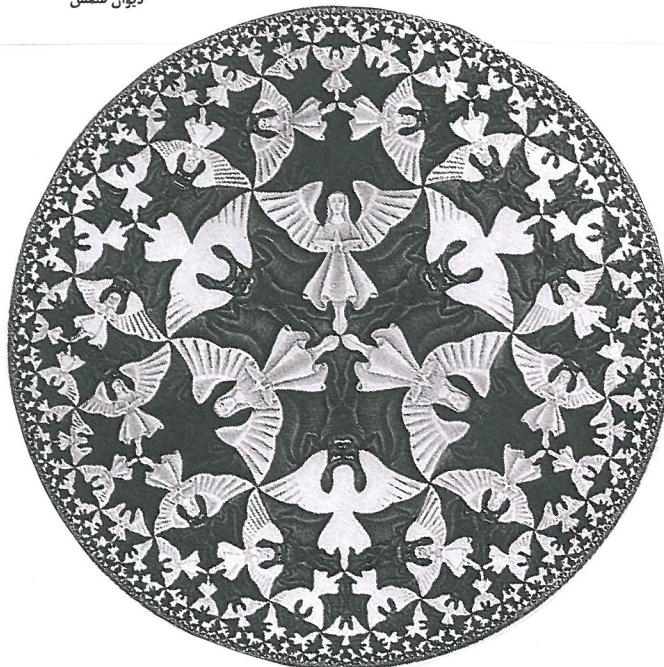
گرفته است. از این رو پهلوانان حماسه‌ها در ادبیات عرفانی و صوفیانه، اغلب رمز پهلوان راه خطرناک عشقند:

خامان ره نرفته ندانند ذوق عشق
دریا دلی بجوى، دلیرى، سرآمدى

حافظ

رستم پهلوان میدان دل است. مردی است پاک و صافی دل، که نام انسانی را بزرگترین شرافت و برترین مایه افتخار و بهترین گوهری می‌داند که شایسته جشن و یافتن است پیشنه او در جهان جز این نیست که هر کجا دیو و اژدهایی است با او بجنگد و هر کجا انسانی در چاه و زندان دیوی اسیر است، او را برهاند:

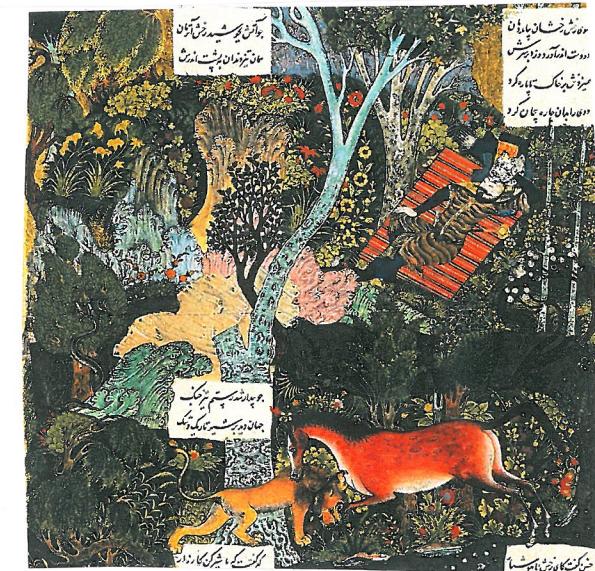
| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| گفت شهنشه خموش، جانب ما می‌رود | بانگ زدم من که دل دوش کجا می‌رود |
| پس دل من از برون خیره چرا می‌رود | گفتم تو با منی دم ز درون می‌زنی |
| سوی دیار خطأ بهر غزا می‌رود | گفت که دل آن ماست رستم دستان ماست |
| دیوان شمس | |



اما وقتی رستم دست به طعام می‌برد و به سنت ایرانیان باستان در ابتدای طعام نام یزدان را بر زبان می‌راند، از دولت این نام، به ناگاه جادوی دیو می‌شکند و رستم به جای آن ساقی طنان، پیروزی زشت و ناموزون می‌بیند و او را به شمشیر دو نیم می‌کند:

براؤ آفرین و ستایش گرفت
که در دشت مازندران یافت خوان
می‌رود با میگسار جوان
نهاست کاو جادوی ریمن است
زدادار نیکی دهش کرد یاد
یکی جام می‌در کفش بر نهاد
دگرگونه برگشت جادو به چهر
چو آواز داد از خداوند مهر
دل جادوان را پُر از بیم کرد
میانش به خنجر به دو نیم کرد
شاهنامه

در ادبیات عرفانی پیروزان جادوگر نیز پیوسته رمز نفس یا دنیا بوده‌اند، چنانکه در نمایشنامه مکبیث آن سه جادوگر اهربیمنی که شکسپیر آنها را خواههان شوم خوانده، رمز نفس اغواگر و دیو جاه طلبی درون مکبیثاند و چنین است داستان ساحره کابلی در مثنوی و جادوگر داستان ماهان مصری که از دور «ملکه پریان» به نظر می‌رسید و از نزدیک هیولای هولناک بود و صدها داستان دیگر از چنین جادوگران فریب کار در ادبیات جهان به جای مانده است.



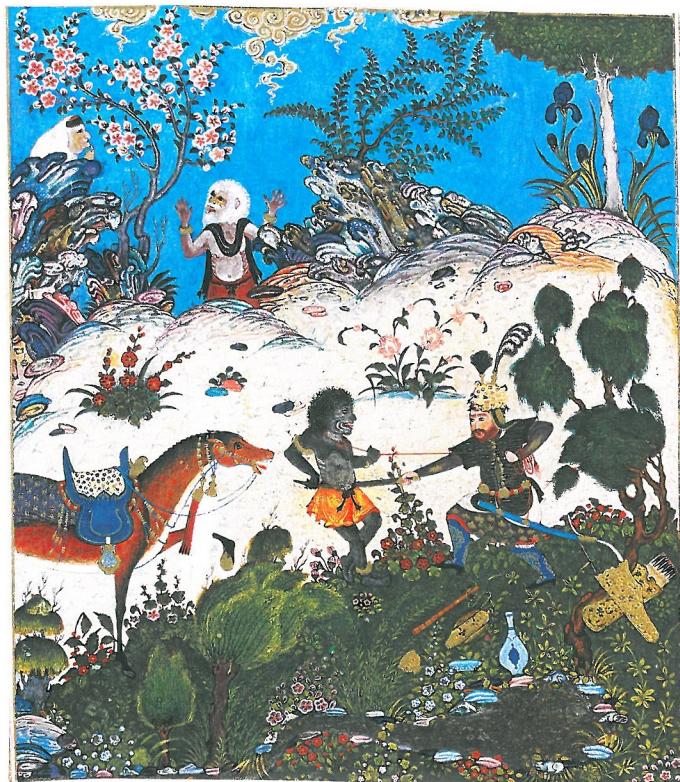
در این خوان باز رستم، خدا را سپاس می‌گوید و او را مایه پیروزی خود می‌شناسد:

به یزدان چنین گفت کای دادگر
تو دادی مرا داش و زور و فر
که پشم چه دیو و چه شیر و چه پل
بیان بی آب و دریای نیل
چو خشم اورم بیش چشم بکی است

شاهنامه

در خوان چهارم دیو که می‌تواند خود را به هر صورت درآورد در چهره دختری جوان و
صاحب جمال، جام شراب در دست، بر رستم جلوه می‌کند و برای او خوان می‌گسترد.
رستم یزدان را به پاس، این نعمت ناگهانی سپاس می‌گوید و زیر لب مزمہ می‌کند که:
هه یاران می ناب و معشوق مست
خدا می دیاند هر جا که هست

شاهنامه



۱۲۸

ساختم در چاه صبر از بهر آن ماه چگل
شاه ترکان قارغ است از ما خدایا رستم
حافظ

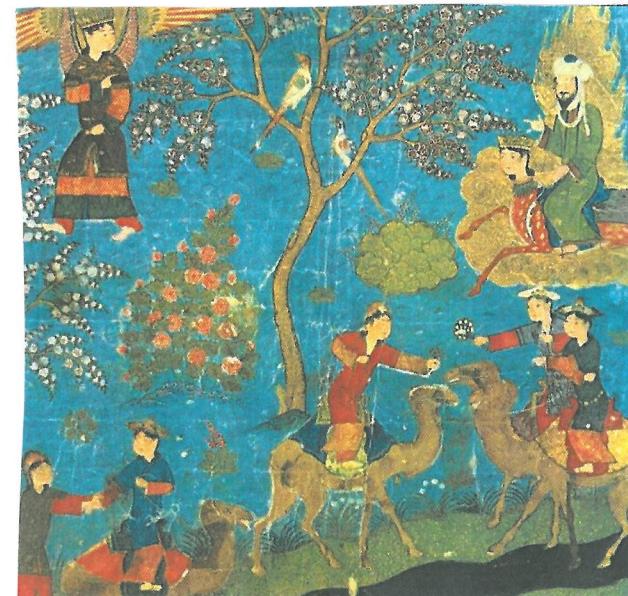
زین همراه سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
مولانا

رسنی باست اندر جنگ رسلاش نفسم
نمخت واژ با ولیس کشیدی یوف یوف
مولانا

رسنی باید که پیشانی کند با دیو نفس
گر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده ایم
سعدي

نظمی پیغمبر اکرم را در شب معراج تلویحاً به رستم تشبیه کرده که بر رخش همت
سوار است و به آسمان می‌رود:

جریده بر جریده نقش می خواند
گریوه بر گریوه «رخش» می راند
خسرو و شیرین



۱۲۹

این بهره گیری رمزی از پهلوانان حماسه‌ها در ادبیات جهان تنها یک استخدام ادبی نیست، بلکه شاعران عارف پیشه، جوهر عرفان را در حماسه‌ها یافته و دانسته اند که آن حماسه سرایان بزرگ پهلوانان و دیوان و دادان و بیابان و تشنگی و اژدها و سیمرغ و غیره را رمزی از معانی بلندتری گرفته‌اند تا نه تنها تاریخ و فرهنگ و افتخارات یک قوم را زنده کنند بلکه نمایشی از اصیل‌ترین حقایق زندگی انسان را بر صحنه اورند. فردوسی در آغاز شاهنامه اشاره می‌کند که این داستان‌های عجیب هر چند دروغ و فسانه به نظر می‌آید، چون رمز آن بگشایند همه عین راستی و درستی است:

به یک سان روش در زمانه مدان
دگر از ره رمز معنی برد
شاهنامه

تو این را دروغ و فسانه مدان
ازو هر چه اندر خورد با خرد

گویند که فرنگیس افراسیاب زاد
احوال عیش و مستی و آئین و دین و داد
دیوان شمس

کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد
رمزی خوش لست گر بنویشی بیان کنم

همچنین در گوشه و کنار شاهنامه مکرر به این نکته بر می‌خوریم که مقصود از دیو، انسان‌های ناسپاس و بیزان ناشناستند که گاه در چهره دوستی در می‌آیند و به چاپلوسی و چرب زبانی آدمی را از راه به در می‌برند:

کسی کو ندارد ز بیزان سپاس

تو مر دیو را مردم بدشناس

که داند همه رسم و راه نشست
به دیوان بر، این رنج کوته کند
شاهنامه

یکی دیو باید کنون چرب دست
شود جان کاووس بی ره کند

در داستان بیژن و منیزه آنجا که بیژن و گرگین به سوی مقصد راه می‌افتدند دو دیو درونی نیز با انان همراه می‌شود، یکی دیو از، در درون بیژن، و یکی دیو کینه و حسد در دل گرگین و همه گرفتاریها به سبب همراهی این دو دیو پیش می‌آید:

۹۰

کشتن آن کار عقل و هوش نیست
شیر باطن سخره خرگوش نیست
متنو

نظامی

شیری است نشسته بر گذرگاه
خواهم که به شیر گم کنم راه

البته در این خوان رخش رستم شیر را می‌اندازد و رستم او را ملامت می‌کند که چرا به تنها بی با شیر درآویخته و او را بیدار نکرده است، اما به هر حال بیزان را سپاس می‌گوید و راهی خوان دوم می‌شود:

تن رخش بسترد و زین بر نهاد
ز بیزان نیکی دهش کرد یاد
شاهنامه
در خوان دوم دیو به صورت گرما و خشکی ظاهر می‌شود. در اساطیر ایران و یونان و کشورهای دیگر، خشکی، نام دیو است که راه بارش ابرها را می‌بندد و مانع نزول رحمت می‌شود. در این خوان نیز رستم پدید آمدن میش و پیدا شدن چشم و شکست غول خشگی و رهایی از تشنگی را همه از داد خدای دادگر می‌بینند:

تهمتن سوی آسمان کرد روی
هر آن کس که از داد تو یک خدای
شاهنامه

!

بیچید نیارد خرد را به جای
بیچید نیارد خرد را به جای
شاهنامه
بیت دوم یادآور آن حدیث معروف از پیامبر اکرم است که فرمود: «العقل ما عبد به الرحمان» خرد آن است که آدمی را به فرمانبرداری از خدای رهنمون شود. در خوان سوم دیو در صورت اژدهاست که از عظمت و بزرگی همه بیابان را پر کرده اما در حقیقت هیچ نیست و همه زاده وهم و خیال است و برق شمشیر رستم چون تیغ آفتاب که صد هزار سایه را گردان می‌زند، آن اژدها را از پای می‌اندازد. اژدها نیز در فرهنگ عرفانی از نامهای نفس اماره است:

متنو

نفس اژدهاست او کی مرده است
از غم بی‌آلته افسرده است

۱۳۰ ~



به خاطر نجات انسانهای در بند تحمل می‌کند، اما هدف اسفنديار از مبارزاتش این است که به جای پدر پادشاه شود. از این روست که هرچند هر دو با دیو و اژدها می‌جنگند، هریک را مقام و منزلتی دیگر است و به گفته مولانا:

هردو صورت گر به هم ماند رواست
کاپ سور و آب شیرین را صفاتست

در هفت خوان رستم همه جا دیو و اهريمن به گونه‌ای حضور دارد و همه جا دست و بازوی رستم به نیروی بیزان پیروزگر، نبرد می‌کند و هرجا غلبه‌ای هست، غلبه بیزان بر اهريمن است؛ از آن که رستم رهایی از تنگها را همه از داد بیزان می‌بیند و او را سپاس می‌گوید و همگان را می‌آموزد که هر کجا به سختی گرفتار آیند به بیزان پناه بروند:

به جایی که تنگ اندرايد سخن
پناهت به جز پاک بیزان مکن

در خوان اول دیو به صورت شیر ظاهر می‌شود و شیر نیز یکی از رمزهای دیو نفس است که:

برفتند هردو به راه دراز
دلش را بسیچیدا هریمنا
بدی ساختن خواست بر بیزنا
شاهنامه

در دوران ضحاک که تمثیل فرمانروایی دیو برآمد، یعنی وقوع در دوزخ است؛ فردوسی نشان می‌دهد که چگونه در یک جامعه دیو سالار، خوبان و فرشته خوبان بر کنارند و پنهان، دیوان و جادوان بر کارند و آشکار:

نهان گشت آین فرزانگان
نهان راستی آشکارا گزند
زینکی نبودی سخن جز به دراز
شده بر بدی دست دیوان دراز
شاهنامه

شخصیت‌های داستانی مانند فریدون و ضحاک و افراسیاب و کیخسرو و غیره نیز نمودارهایی از اوصاف بد و خوب ادمیانند. همه کس می‌تواند به اوصاف جمیل، فریدون شود یا خود را به شیطان بفروشد و ضحاک گردد:

فریدون فرخ فرشته نبود
به مشک وبه عنبر سرشه نبود
تو داد و دهش کن فریدون تویی
به داد و دهش یافت آن نیکوبی
شاهنامه

در ادب تمثیلی و حماسی انگلیس، نیز سلحشورانی که دلداده ملکه پریان یعنی زیبایی و نیکوبی مطلقند، یا دلاوران میزگرد که به آرتور شاه خدمت می‌کنند یا بیولف که باهیولایی به نام گرندل در می‌آویزد، همه رمز فضایل انسانی همچون شجاعت و سخاوت و عدالت و امثال آنند، که با رذایل یعنی دیوها و غولها و هیولاهای حرص و آر و ریا و غیره نبرد می‌کنند.

یکی از بازترین نمونه‌های این جهاد اکبر، هفت خوان رستم است. رستم برای نجات کیکاووس و یارانش (رمز نفس ناطقه آدمی و قوای او) که در مبارزه با دیوان مازندران شکست خورده و نایینا شده و همه در اسارت دیو به سر می‌برند عزم راه می‌کند. فرق هفت خوان رستم با هفت خوان اسفنديار در این است که رستم رنج راه و خطرات سفر را